

فیلم مستند:

سرگذشت سالهای سرد

نوشته : عدالت فرزانه



موضوع : بر اساس زندگی واقعی "سوری" دخترک اهل قزوین که به دنبال عشقش راهی اردبیل شده و الان پس از چهل سال هنوز ساکن این شهر غریب است .

خلاصه موضوع :

عاصم ، شاعر پرآوازه اردبیلی در قزوین قصه عشق سوری دخترک ساده دل روستایی نزدیک الموت به سرباز معلم روستایشان ایوب اردبیلی را می شنود که به دنبال عشقش از الموت تا اردبیل می آید و پس از دیدن عشقش که ازدواج کرده نه راه پس دارد نه راه پیش ، ساکن اردبیل می شود و الان پس از پنجاه سال هنوز در شهر غریب به هوای عشق زنده است اما زنده بودن این عشق که تبدیل به افسانه شده ، مدیون شعر معروف "جهنمده بیتن گول" توسط عاصم اردبیلی است.

ساختار : (تصویر نامه)

عاصم با یک گروه کوهنوردی از اردبیل به قصد قلعه الموت به قزوین رفته که دامنه این کوه در روستایی به نام قازورخان اتراق می کنند تا کمی نفس تازه کنند. در این اتراق که در قهوه خانه این روستا انجام شده ، قهوه چی تا می بیند گروه از اردبیل به این روستا آمده اند تاب نیاورده و سراغ شخصی به نام ایوب که اهل اردبیل بود را از آنها می گیرد هیچکدام از گروه او را نمی شناسند و بعد داستانش را برای آنها تعریف می کند: که "ایوب" جوان اردبیلی در این روستا بعنوان سرباز معلم مشغول خدمت بود که دلباخته دخترکی روستایی به نام "سوری" می شود،

دخترک ساده دل روستایی دل به معلم روستا بسته و هر روز صبح برای معلمش با سلیقه ای خاص از تخم مرغ و سبزی های باغچه شان و.. صبحانه درست کرده و همراه گللهایی که از راه مدرسه برای تزئینش چیده پیش معشوقه اش می برد و این ارتباط عاطفی با صمیمیت و حیای روستایی ماهها ادامه می یابد تا اینکه دوره سربازی ایوب به پایان رسیده و می خواهد به دیار خود بازمی گردد. بی تابی سوری در رفتن عشقش شهره عام و خاص شده و حرف دهن زنان و دختران همسایه .. خانواده سوری از این داستان برملا شده سوری در عذابند ..سوری ایوب را راهی کرده و هر روز بدتر از روز بعد بی حوصله و درمانده تر می شود .. برای نجات حال سوری از این درماندگی خانواده خواستگاری فامیلشان را مطرح می کنند اما "سوری" چشم انتظار ایوب است و به این فکر می کند کی به روستا بازگشته و با او ازدواج خواهد کرد؟ چرا که بارها در دوران دلدادگی قول و وعده آن را داده بود. این انتظار او پنج سال به طول می کشد. خانواده سوری این انتظار را تاب نیاورده و با دست رد زدن سوری به خواستگاران از همسایه ها و فامیل ها اعتراض خانواده را بیشتر می کند. جایی که سوری پنهانی در یک زمستان سرد راه دور اردبیل را پیش می گیرد و از روستای کوچک خود برای همیشه خداحافظی می کند

قهوه خانه چی در ادامه تعریف داستان سوری به گروه کوهنوردی از اردبیل می گوید: از آن موقع تا حالا که بیست و چند سالی می شود خبری از سوری نشد که نشد حتی بارها خانواده اش به اردبیل رفتند اما دریغ از یک نام و نشانی از دخترشان که ترک دیار کرده بود نیافتند و ناامید از پیدا کردنش به روستا برگشته اند.

عاصم درگیر و دار این داستان با گروه به سمت قلعه راه می افتد در حالیکه میانه راه دغدغه عاصم به داستان عشق پاک سوری قدرت بالا رفتن از کوه را از او میگیرد و جدا از گروه ، دامنه کوه جا مانده و حتی برمی گردد .

سوری به اردبیل می‌رسد و در این شهر سرد و منجمد از برف و سرما به دنبال ایوب از هر کسی سراغ جوانی به نام "ایوب" را می‌گیرد ، در کوچه پس کوچه های اردبیل روزها می گذرد عاقبت پس از سختی‌های فراوان او نشانی از گمشده خود را می‌یابد. بی صبرانه سراغ خانه ایوب رفته و بدون اینکه هیچ مکثی در چوبی را با صدای بلند زده و ایوب ایوب می کند زنی جوان با کودکی در آغوش در را باز کرده و خود را همسر ایوب معرفی می‌کند؛ سوری فرو می‌ریزد و تا ایوب بیاید از آنجا دور می شود ، ایوب با پای برهنه بیرون آمده و تا ته کوچه دنبال سوری می دود اما خبری از او نیست . در حالیکه سوری با چشمانی خیس از پشت دیواری که قایم شده به ایوب خیره است . صدای گریه بچه در آغوش همسر ایوب که نگران از او بیرون آمده است ایوب را به خانه برمی گرداند .

سوری گنگ و منگ نه راه پس دارد و نه راه پیش تا خود صبح پشت تیر چراغ برق چشم به پنجره خانه ایوب می دوزد که هراز گاهی سایه اش به پرده می افتد و نمی افتد .

صبح که می شود رفت و آمد مردم و سکه هایی که رویش انداخته اند نه بلکه دانه های ریز باران او را از خواب گران بیدار می کند که با دیدن سکه ها و اوضاع نابسامان و لباسهای خیس خود گریه اش می گیرد .. بلند شده و فرار می کند کجا؟ نمی داند ..همینطور پیش می رود تا اینکه سر از بازار قدیمی اردبیل در می آورد . همینطور گیج و منگ از این راسته به آن راسته می چرخد و گاهی هم گوشه ای می نشیند و به رفت و آمد رهگذران خیره می شود . مغازه داران یکی پس از دیگری اعتراض می کنند که جلوی مغازه آنها ننشیند . سوری ناچار می شود از بازار سرپوشیده بیرون بیاید .. از افکار پریشانیش دیگر باران و سرما را نمی فهمد و همینطور خیابان به خیابان کوچه به کوچه می رود تا به پارک کنار رودخانه می رسد و زیر سایبانی نشسته و به آب گذران خیره مانده و از گشنگی خوابش می برد تا صدای بچه ها در بازی او را از خواب بیدار می کند ، معاشقه دختر و پسر های نوجوان او را یاد عشقش می اندازد بدون آنکه بفهمد چرا باز دنبال آدرس خانه ایوب می گردد از بس کوچه ها را اشتباه می رود کلافه شده تا شب تصادفا سر از کوچه خانه ایوب در می آورد .. صدای داد و بیداد زن ایوب و دعوایشان کوچه را برداشته و گامهای سوری ناخواسته سمت در خانه شان کشیده می شود اما هنگام کوبیدن در خودداری کرده و برمی گردد نمی تواند نگاه از سایه هایی که روی پرده افتاده و در حال دعوا باهمند بردارد .. همسایه ها متوجه این قضیه شده و دم در ایوب سوری را خفت می کنند که از این خانه چه می خواهی ؟ سوری حرفی برای گفتن ندارد و این گستاخی مردان و زنان همسایه را زیاد کرده و یقه او را گرفته اند که باید تکلیف خود را باصاحب این خانه روشن کند که ایوب عصبانی از در خانه بیرون می آید با دیدن سوری با آن وضع نابسامان اختیار از کف داده و کلی فحش بار او می کند که دست از سر زندگی او بردارد و آبرویش را در کوچه و همسایه شهر به باد نده .. سوری یقه اش را از دست همسایه را کنده و با پاهایی سنگین از آنجا دور می شود . برف شروع شده است و سرما بیش از پیش او را زمین گیر می کند تا اینکه سر کوچه ای بی هوش می افتد .

صبح شده است و برف همه شهر را سفید پوش کرده است ، سوری از پشت پنجره اتاق بیمارستان به خیابان خیره است پرستار با کمی قرص و شربت سراغ او آمده و به او می گوید کمی روبراه است و می تواند برود . سوری از بیمارستان بیرون آمده و بی هدف خیابان ها و کوچه ها را پشت سر می گذارد تا سر کوچه خانه ایوب .. مراقب است که همسایه ها متوجه حضور او نشوند .. حتی کمی دورتر می رود که مشکلی پیش نیاید .. وقتی ایوب با همسر و فرزندش از خانه بیرون آمده و کوچه خارج می شوند سوری نیز با پاهای سنگین از دور دنبال آنها راه می افتد گاهی خود را به جای همسر ایوب فرض می کند که بچه را برداشته و گاهی نه .. جایی از بازار بصورتی پنهانی از کنار آنها رد شده و حتی آبنباتی دست بچه ایوب می دهد .. تا اینکه بعد از کلی خرید ایوب و همسرش به خانه برمی گشته و سوری مثل همیشه دور ترها چشم به پنجره آنها می دوزد ..

روزها می گذرد و برف و بوران اردبیل مانع خیابان گردی های سوری شده است ، جلوی قهوه خانه ای کز کرده که به رسم همیشه اجازه گرم شدنش را حتی برای لحظه ای می دهد و گاهی هم تکه نانی و سیخ کبابی از روحی دل رحمی تعارف می کند و بعد از رفتن سوری با آب و تاب شروع به تعریف داستان سوری که چطور از قزوین دنبال عشقش به اردبیل آمده و .. برای مشتریانش می کند . دیگر داستان عشق سوری به دهان مردم اردبیل افتاده است و هر که او را می بیند با دست نشان می دهد و .. حتی همسایه های ایوب هم دیگر کاری به کار این زن عاشق پیشه ندارند .

سوری مثل همیشه ته کوچه خانه ایوب ، چشم به پنجره شان دوخته که رفت و آمدهای زیاد و ازدحام نفرات و حتی بیرون آمدن زنی که نمی شناسد توجه اش را جلب کرده و بی قرار دم در خانه ایوب می رود و با تردید زنگ در خانه را می زند که زنی پیرتر از در بیرون می آید و خبر رفتن ایوب و خانواده اش را به او می دهد سوری برای دومین بار در زندگیش به قدری فرو می ریزد که صاحبخانه جدید خانه مجبور می شوند با کمک خانواده او را به داخل خانه ببرند .

سوری در خانه ایوب به هوش می آید خانه ای که ماههاست از ته کوچه نگاهش می کرد . حتی رفت و آمد ایوب و نشست و برخاستش را در خیال روی صندلی ها و پیش تشکچه ها و حتی سیگار کشیدن ها پنهانی ایوب را در ایوان چوبی مشرف به حیاط را در خیالش می پروراند.

مثل روزهای گذشته سوری در برف و بوران جلوی قهوه خانه نشسته که صاحبش لحظه ای امان دهد تا کمی گرم بشود .

عاصم با رفیقش در قهوه خانه مشغول خوردن کباب لقمه هستند حضور زنی در قهوه خانه برای گرم شدن توجه آنها را جلب می کند حتی عاصم غذای خود را تعارف می کند اما حجب و حیای زن اجازه ورود بیشتر از این را

نمی دهد. قهوه خانه چی لقمه ای بر کیف دوشی سوری گذاشته و اورا راهی می کند. قبل ازاینکه عاصم سوالی بپرسد صاحب قهوه مثل همیشه با آب و تاب شروع به تعریف داستان زندگی این زن فارس در اردبیل می کند.

عاصم دست از پا نشناخته و دنبال سوری از قهوه خانه بیرون می زند. کوچه به کوچه دنبال سوری است که نهایتا نزدیکی های خانه سابق ایوب اورا پیدا می کند که روبه خانه ایوب روی سنگی که کنار تیر چراغ برق گذاشته بی توجه به رفت آمد و نگاههای روزمره شان غذا را در دهانش مزمره می کند.

همچنانکه عاصم از دور رفتار و سکنتات سوری را مقابل خانه عشقش که بخاطر او غریب این دیار سرد شده خیره است. دکلمه این چند بیت را با صدای خود عاصم می شنویم در حالیکه هر از گاه تصویری از روستای الموت (محل زندگی سوری) را که از ذهن عاصم می گذرد شاهدیم:

فلکین قانلی الیندن بیر آتیلیمیش یثره اندی، بیر فلاکت آنانین جان شیرہ سیندن سودون امدی،
بوللو نیسگیل شله سین چینینه آلدی. تای توشوندان دالی قالدی،
ساری گول مثلی سارالدی. گونو تک باغری قارالدی.
خان چوبانسیز سئله تاپشیرسین اوزون، یوردوموزا بیر سارا گلدی.
بیر وفاسیز یار الیندن یارا گلمز سانا گلدی. بیر یازیق قیز، جان الیندن جانا گلمز جانا گلدی.
کئچه جکده "الموت" دامنه سیندن بورایا درمانا گلدی. بیرآدامسیز "سوری" آدلی، الی باغلی، دیلی باغلی!
عاصم در زیر زمین خانه خود فارغ از دفتر و کتابهای ریخته شده درگیر شعری از سوری است.

"سوری" کیم دیر؟ سوری بیر گول دی جهنمده بیتیدیر.
سوری بیر دامجی دی، گوزدن آخاراق اوزده ایتیدیر.
سوری یول - یولچوسودور، ایری ده یوخ، دوزده ایتیدیر.
سوری، بیر مرثیه دیر اوخشایاراق سوزده ایتیدیر.
او کونول لرده کی ایتیمیش دی ازلدن، اودو گوزدن ده ایتیدیر.
سوری بیر گوزلری باغلی، اوزو داغلی سوزوداغلی،
اولوب هاردان هارا باغلی!
بوشلاییب دوغما دیارین، اوموب البته یاریندان.
ال اوزوب هر نه واریندان.
قورخماییب، شهریمیزین قیشدا آمانسیز بورانیندان، نه قاریندان.
گزیر آواره تاپا، یاندیریجی دردینه چاره، تاپاییلمیر.
چوخ سئویر عشقی باشیندان آتا، آما آتا بیلیمیر.

اووا باخ آووچی دالینجا قاجیر، آمما چاتا بیلیمیر.

ایش دونوب، لیلی توشوب چوللره مجنون سوراغیندا.

شیرین الده تئشه، داغ پارچالاییر فرهاد اوتورموش اوتاغیندا.

تشنه لب قو نئچه گور جان وئری دریا قیراغیندا.

گوزده حسرت یئرینی خوشله ییب ابهام دوداغیندا.

وارلیغین سون اثری آز قالیر ایتسین یاناغیندا.

سانکی بیر کوزدی بورونموش کوله وارلیق اوجاغیندا.

کوزه ریر پیلته کیمین، یاغ توکه نیب دیر چراغیندا.

بوی آتیر رنج باغیندا. قوجالیر گنج چاغیندا،

بیر آدامسیز، سوری آدلی، الی باغلی، دیلی باغلی!

صبح شده است و عاصم غذا را گرفته و جلوی قهوه خانه منتظر سوری است که با آمدنش به او نزدیک شده و ماجرای سفر به روستای قورخوزلو برای کوهنوردی و داستانی که قهوه خانه چی روستا برایشان تعریف کرد را برای سوری می گوید و سوری گریه می کند که من آبروی خانواده و آشنایانم را برده ام برای همین روی برگشتن به آنجا را ندارم .. مجبورم اینجا بمانم حتی اگر ایوب هم نباشد ..

صدای شعر عاصم بر تصویر صحبت های عاصم بر سوری و راه رفتن هایشان در کوچه و خیابان را می شنویم

سوری جان! اومما فلکدن ، فلکین یوخدو وفاسی، نه قدر یوخدو وفاسی، او قدر چوخدو جفاسی،

کوهنه رقاصه کیمین، هر کسه بیر جوردی اداسی، او آیقدان دوشه نی، ایستیر آیقدان سالان اولسون.

او تالانمیش لاری ایستیر گونو- گوندن تالان اولسون. او آتیلیمیشلاری ایستیر هامیدان چوخ آتان اولسون.

او ساتیلیمیشلاری ایستیر قول ائدرکن ساتان اولسون. نئيله مک قورقو بوجوردور.

مراسم نکوداشت عاصم کفاش در سالن آمفی تئاتر باحضور مسئولین و بزرگان و ادبا در حال برگزاریست و از عاصم خواسته می شود برای دکلمه شعر بالای صحنه برود اما عاصم خواسته به شرط حضور صاحب شعر روی صحنه خواهد رفت که با آوردن سوری به سالن عاصم روی صحنه رفته و با تشویق حضار در محضر معشوقه ای که عاشقانه از دیار خود دست شسته و به اردبیل آمده قسمتی از شعر سوری را می خواند :

فلکین نظمی ازلدن اولوب اصدادینه باغلی.

قاراسیز آغلار اولانماز، دره سیز داغلار اولانماز. اولو سوز ساغلار اولانماز.

گره ک هر بیر گوزه له بیر دانا چیرکین ده یارانسین، بیرى انسین یئره گویدن، بیرى عرشه اوجالانسین.

بیری چالسین ال آیاق غم دنیزینده، بیرى ساحیلده سئوینج ایله دایانسین.

بیری ذلت پالازین باشه چکیب یاتسادا آنجاق، بیری نین بختی اویانسنین.

بیری قویلانسادا نعمت لره یئرسیز، بیری ده قانه بویانسنین.

آی آدامسیز سوری آدلی، ساچلاریندان دارا باغلی!

نئيله مک ایش بئله گلمیش. چور گلنده گوله گلمیش. فلکین ایری کمانینده اولان اوخ آتیلاندا دوزه دگمیش،

دیلسیزین باغیرینی ده لمیش. ایری قالمیش، دوزو اگیلمیش.

پس از روزها و ماهها به پاس شعر فاخر عاصم، مسئولین شهر خانه محقری برای سکونت به سوری هدیه می کنند .. سوری خوشحال است و دنبال عاصم می گردد که از او تشکر کند اما خبری از او نیست .. سوری دنبال آدرسی از عاصم می گردد که بعد از کلی جستجو به خانه پسرش می رسد که خبر فوت عاصم را روی پارچه های سیاه تسلیت می بیند پاهای سوری سست شده و دوباره بی کسی های خود را جلوی چشمش می بیند.

بزرگداشتی کنار قبر عاصم برگزار شده که مجری در حال خواندن قسمتی از شعر سوری که از شاهکارهای اوست:

اونو خوشلار بو فلک، ائل ساراسین سئلر آپارسین، بولبول حسرت چکه رک گول ثمرین یئلر آپارسین.

قیسی چوللرده قویوب، لیلی نی محملر آپارسین، خسرووی شیرین ایلن ال اله وئرسین، کئفه دولسون،

سوری لار سولسادا سولسون، بیری باش یولسادا یولسون،

سیقسا بیر اولدوز اگر اولماسا اولدوزلار ایچینده، بو سماء ظلومته باتماز.

داش آتان، کول باشی قویמוש، داشینی اوزگه یه آتماز.

سن یئتیش سون هدفه، اوندان فلک مقصده چاتماز، داها افسانه یاراتماز.

سوری، ای باشی بلالی، زامانین قانلی غزالی.

سوری که با لباس مندرس و خسته از کوچه گردی های همیشه برای فاتحه خوانی سر مزار عاصم آمده منتظر خلوت شدن قبر است که دختری برایش حلوا می آورد و دور از چشم دیگران بخاطر وضع ظاهری سوری را متکدی دیده و همه حلوا را به کیف سوری می ریزد سوری از او می پرسد اونا چی می خونند دختر شعر را کمی به فارسی برایش ترجمه می کند طولی نمی گذرد که دختر را صدا می کنند و سوری اشکهای چشمانش را پاک می کند و از قبرستان دور می شود و باز به آغوش شهر برمی گردد شهر پر هیاهو با آسمان خراشها و پل های هوایی و .. دکلمه شعر به صدای عاصم کفاش روی تصاویری از سوری با قدی خمیده در حال گذر از روی پل هوایی و زیر آپارتمانها و از بین شلوغی ها و ماشین ها و ..

سوری بیر قوش دی خزان آیری سالیبیر یوواسیندان، ال اوزوبدور آتاسیندان،

جوجه دیر حیف اولاسود گورمه ییب اصلا آناسیندان. او زلیخا کیمی یوسف ایی ین آلمیر لباسیندان.

بونا قانع دی تنفس ائله ییر یار هاواسیندان. درد وئرن درده سالیب آما خبر یوخ داواسیندان

آغلاییب سیتقایاراق بهره آپارمیر دوواسیندان. او بیر آئینه دی رسام چکیب اوستونه زنگار،

اوندا یوخ قدرت گفتار، اوزو چیرکین، دیلی بیمار، گنج وقتینده دل آزار،
گوره سن کیم دی خطاکار!